

رسم نثار

دکتر ابوالفضل مصفی

بررسی تأثیر عادات و رسوم اجتماعی در شعر و بطور کلی در ذوق و ادب کاری تازه نیست، ولی در تحقیق متون نظم و نثر فارسی بتأثیر مسائل مذهبی بویژه بمسائلی که صبغه و رنگ اسلامی دارند و از قرآن و احادیث یا مضامین قدیم شعر عرب مایه گرفته‌اند و نیز بمباحث فلسفی و علمی توجه بیشتر دیده میشود، و این مطلب که شعر فارسی خود مستقلاً دارای مضامین فراوان و لطیف است و نیز تأثیر عادات و رسوم اجتماعی و اینکه این عادات و رسوم از هر جا و بهر شکل که باشند برای خود در شعر قلمروی دارند و در خلق مضامین و پدیده‌های ذوقی دست اندرکار بوده و میباشند - کمتر مورد اعتناست. از جمله این عادات یا رسوم، رسم بسیار کهن و زیبای نثار است که بتنهایی و در میان تأثیر عادات و رسوم دیگر، چشم اندازی وسیع و بدیع در شعر کهن و میانه و متأخر فارسی بخود اختصاص داده است.

نثار بکسر اول مترادف پراکندن و افشاندن فارسی و بمعنی آنست^۱ و در همین معنی بضم اول (نثار) نیز آمده است^۲. زر افشاندن و گوهر

۱ - فرخی گوید :

هر زمان چشم فشانند بر گل زرد ارغوان
هر زمان زلفش کند بر نسترن عنبر نثار
(دیوان، چاپ دبیرسیاقی، ۱۶۹)

۲ - تاج العروس و لسان العرب.

افشاندن در پای یا سر یا در راه کسی یا درگاه شاهان را نثار که همان رسم نثار است گویند^۱ و چون با نثر بمعنی پراگندن، مقابل نظم و «نثره» بمعنی ملازمت شیر و منزل هشتم از منازل ماه طبق نجوم قدیم از یک خانواده است، بلحاظ رعایت صنعت جناس اشتقاق یا شبه آن و همچنین صنعت مؤاخات و تکلف، همانند شعری و شعر و شعار و طرفه و طرف با اشاره برسم نثار در شعر جمال‌الدین اصفهانی^۲ و نظامی گنجوی^۳ همراه آمده است. و نثار بمعنی بخش کردن و بخشیدن و انفاق و صدقه هم آمده است. چه دینار پراگندن در بیتی از شهید بلخی بجای نثار در معنی انفاق و صدقه است.^۴

رسم نثار در شکل خاص خود از سنن بسیار کهن درباری و اشرافی و نیز اجتماعی ایران بوده و در ادوار مختلف بوضوح از آن یاد شده و بعضی از اشکال آن هنوز بر جای است. و در شکل کلی خود یک رسم جهانی است که زندگانی افراد با یکدیگر آنرا بوجود آورده و بکنوع پدیدۀ مخصوص محبت و سازش و همزیستی صالح آمیز بشمار می‌آید.

- ۱- هنوز خاقان در خدمتش نبسته کهر هنوز قیصر بر درگهش نکرده نثار (فرخی ۵۰۴)
- ۲- نثره برد ز نثر بدیعت نثارها شعری کند ز شعر بدیعت شعارها (دیوان ۲۵۰)
- ۳- نثره بنشار گوهر افشان طرفه طرفی دگر زر افشان (لیلی و مجنون ۱۷۴)

شعری همان شعرای یمانی است که آنرا ذراع و با شعرای شامی ذراعین یعنی دوبازوی شیر (برج اسد) گویند و منزل هفتم از ماهست (ماه نو و شعر کهن ص ۱۵۴) و طرفه بمعنی چشم شیر و منزل نهم ماهست.

- ۴- تو را اگر ملک چینیان بدیدی روی نماز بردی و دینار بر پراگندی تو را اگر ملک هندیان بدیدی موی سجد بردی و بتخانه هاش بر کندی

در رسم نثار ، عنصر و ماده اصلی زر است . چه باعتقاد ایرانیان «زرشاه همه گوهرهای گدازنده وزینت ملوک» میباشد^۱ و هم بگمان ایشان ، در منسوبات کواکب ، سازنده زر خورشید یا مهر اختر شاهان و سلطان انجام است . تحت تأثیر همین باور ، خاقانی شروانی خورشید را زرگر چرخ لقب داده است^۲ . زربهنگام نثار ، و پس از آن سیم ، بشکل مسکوک درم یا دینار یا شیانی که آنرا «زر هفت ده» گویند مصرف میشده و در آن رسم گاهی بامی و گل و شراب و گلاب و یا زعفران و مشک و عنبر و عبیر و شکر همراه بوده است . فرخی سیستانی در مدح عضدالدوله امیر یوسف سپهسالار برادر سلطان محمود غزنوی و رسم نثار درگاه او بهمراهی برخی ازین چیز با زر اشاره میکند^۳ و هم در شعر وی دینار نثاری زر مسکوک در خور نثار دربار امیران و شاهان میباشد^۴ .

موارد اصلی نثار ، در ایران قدیم ، نوروز و تاجگذاریها و بهنگام سپردن پادشاهی بفرزند ، یا انتخاب ولیعهد و عروسی و تولد بوده است . در دیدار شاهان و بار یافتن و مرده فتح ، یا گشودن نامه یا شنیدن خبری مسرت بخش و نیز در پذیرا شدن و استقبال از پادشاه یا فرستاده او و

۱- نوروزنامه خیام (هزار سال نثرپارسی ، ص ۴۴۷)

۲- از زرگر چرخ باز دانم تا من چه زر از کدام کانم

(تحفة المراقین ص ۲۶)

۳- بندگان ورهیان ملک اندر آن کاخ
این بدستی درمی کرده و دستی دینار
پس هر پنجره بنهاده بر افشاندن را
دست برده بنشاط و دل پر ناز و بطر
آن بدستی گل خود روی و بدستی ساغر
بدره و تنگ بهم پرز شیانی و شکر
(دیوان ص ۱۳۱)

۴- خوابم نبرد تا بسرای تو نیستم
چون کوه فروریخته دینار نثاری

(دیوان ص ۳۷۶)

در بازگشت پادشاه یا شاهزاده‌ای از سفر بوطن و در نمایش یا انجام يك كار بزرگ یا نيك یا ادای خطبه یا سخنی دلپذیر و نیز دیدار نوزاد ، رسم نثار بجای آورده میشده و اگر ازین رسم بعنوان يك سنت مختص ایران و دربارشاهان این سرزمین نتوانیم یادکنیم - بی‌تردید باید گفت که برگزاری آن در ایران با جنبه‌هائی کاملاً اختصاصی همراه بوده است. در نوروزنامه خیام آمده که ملوک عجم از زمان کیخسرو تا بروزگار یزدگرد شهریار، چنان بوده که روز نوروز نخستین کس از مردمان بیگانه یعنی غیر از بستگان شاه موبد موبدان با جامی زرین و پرمی و انگشتری و درم و دیناری خسروانی و يك دسته خویبد (سبز رسته) باشمشیر و تیر و کمان و دوات و قلم و اسبی و بازی و غلامی خوب روی پیش می‌آمد و پادشاه را ستایش میکرد و آفرین میگفت و بعد از وی بزرگان دولت نزدیک میشدند و نثارها پیش می‌آوردند . آفرین و ستایش موبد موبدان همراه با نثار درنوروز و نوروزنامه، چنین است :

«شها بچشن فروردین ، بماه فروردین ، آزادی گزین به یزدان و »
 «دین کیان. سروش آورد ترا دانایی و بینایی بکاردانی. و دیرزی باخوی»
 «هژیر و شاد باش برتخت زرین وانوشه خوربجام جمشید و رسم کیان در»
 «همت بلند و نیکوکاری و ورزش. رادی و راستی نگاهدار. سرت سبز»
 «باد و جوانی چو خویبد ، اسبت کامکار و پیروز و تیغت روشن و کاری بدشمن.»
 «بازت گیرا و خجسته به شکار و کارت راست چون تیر و هم کشور بگیر نو»
 «برتخت با درم و دینار، پیشت هنری ودانا گرامی و درم خوار و سرایت»
 «آباد و زندگانی بسیار .»

پس از آنکه از آن جام اندکی چاشنی کردی یعنی می‌چشید ،

بیادشاه میداد و خوید را در دست دیگر او مینهاد و درم و دینار پیش تخت او میگذاشت بدین اعتقاد که در روز نو و سال نو پادشاه بر آنها نظر کند و تا سال دیگر شادمان با آن چیزها بسربرد. چه آبادانی جهان بهمین بسته است.

ابومنصور ثعالبی در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم علاوه بر اشاره بر رسم نثار در موارد مختلف از آفرین و ثنای موبدان و نزدیکان پادشاه سخن بمیان آورده است و در هر دو مورد میان کتاب او و شاهنامه فردوسی مشابهتهایی دیده میشود.^۱ و چنانکه خواهیم دید بهمراهی آفرین موبدان و ثنای بزرگان با رسم نثار، در شاهنامه فردوسی بشواهد زیادی میتوان دست یافت.

رسم نثار در دربار حکومتهای اسلامی نیز مانند برخی دیگر از رسوم دیرین ایرانیان اجرا میشده است. در کتاب الفرج بعدالشدۀ قاضی ابوالحسن نمنوخی (۳۲۷ - ۳۸۴) از قول عبدالملک اصمعی بصری در تربیت امین پسر هارون الرشید و اعجاب هارون از خطبۀ غرای امین بر اثر زحمت و مواظبت اصمعی و به جای آوردن رسم نثار بدانجهت و بفرمان هارون، حکایتی نقل شده است که احتمالاً مأخذ حکایت عوفی در جوامع الحکایات در باب ششم از قسم دوم، حکایت هشتم در همین باره است. عوفی نیز گفته اصمعی را بدینگونه آورده است: «پس خدمت کردم و بمکتب خانه

۱- در سلطنت اردشیر بابکان گوید «... دعواله و اثنوا علیه (غرر اخبار، بتصحیح زنتبرگ بامقدمه آقای مینوی، ص ۴۸۰ چاپ افست بوسیله اسدی) فردوسی نیز در پادشاهی اردشیر گفته است:

همه انجمن خواندند آفرین که آباد بادا یدادت زمین
(شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۴، ص ۱۷۲۱)

بردند و رسم نثار بجای آوردند و مرا از آن نثرات مالی خطیر بدست آمد^۱.

تاریخ بیهقی، تنها در وقایع بین سالهای ۴۲۱ تا ۴۲۲ بالغ برده بار از رسم نثار در دربار مسعود غزنوی یاد میکند. با در نظر گرفتن این مطلب که غزنویان در بسی کارها بویژه در اعتنا بآئین و رسوم مردم ایران و خراسان مقلد سامانیان بوده‌اند بی تردید این رسم همانند دیگر رسوم کهن ایران در دربار سامانیان نیز برگزار می‌شده است.

در میان آثار منظوم، مهم‌ترین اثری که رسم نثار، در اشکال مادی و درباری و تشریفاتی خود، با تنوع بسیار نشان داده می‌شود، شاهنامه استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی است. و پس از آن منظومه ویس و رامین فخرالدین اسعدگرگانی و از میان داستانهای منظوم دیگر، اجزاء خمسه نظامی، مانند شرفنامه وهفت پیکر را می‌توان نام برد.

بر خورد فردوسی با رسم نثار در موارد گوناگون و بیان آن مانند وصف بامداد و شب، در آغاز و پایان داستانها و نتیجه‌گیری از آنها و همانند آغاز هر سلطنت بسیار جالب است و توانایی او را در بیان متنوع موضوعات مکرر واضطراری به ثبوت میرساند. این برخورد اکثر باخواندن آفرین موبدان و ثنای بزرگان و گاه بستن آئین و جشن همراه است و عبارات گوهر افشاندن و زر و گوهر ریختن و مشک و دینار ریختن و

۱- سخن تنوخی از قول اصمعی چنین است: « فاعجب الرشید به واخذ نثار الدرهم والدنانیر من النخاصه والعامه... » الفرج بعدالشدّه چاپ قاهره ص ۲۲۳ و کتاب معرفی جوامع الحکایات از دکتر نظام‌الدین چاپ اوقاف گیپ ص ۱۹۸.

۲- صفحات ۴۶-۴۷ و ۵۶-۵۷ و ۹۵-۹۶ و ۹۷ و ۱۳۳ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۸.

تاریخ بیهقی مصحح سعید نفیسی.

زعفران و زبرجد افشاندن و درم بر افشاندن و نثار فشاندن و زبرجد و عنبر بر سر ریختن و نثار آوردن و زعفران افشاندن و درخوشاب بر زمین ریختن و با نثار آمدن و با نثار رفتن و بدرویش زر بخشیدن و از گنج زبرجد آوردن و درم و دینار افکندن و نظایر آن در شاهنامه ، همه جا نماینده بیان رسم نثار است .

نخستین تجلی رسم نثار ، در شاهنامه ، در بیان سال پنجم سلطنت جمشید است. چهار رسم و آئینی تقریباً از جمشید آغاز میشود. و برگزاری این رسم بوسیله او بعد از ساختن تخت و تاج و آراستن آنها بگوهر و گماردن دیوان به نگاهبانی و حمل تخت و نشستن بر آن و در نهادن رسم نوروز و بار دادن و قبل از خطبه شاهی ، گفتن سخنانی است که خط مشی سیاسی و کشورداری و برنامه اصلاحی او را تشریح میکنند^۱.

در سلطنت فریدون چند جای برسم نثار بر میخوریم ، یکی در نشستن اوست بر تخت شاهی^۲ و دیگر بهنگام ورود پسران او، ایرج و سلم و تور است بکشور یمن بقصد زناشویی با سه دختر پادشاه آنجا . مردم یمن و نیز پادشاه ، برسم ایرانیان بسی گوهر و دینار و مشک آمیخته

- ۱- چنین سال پنجم برنجید نیز بفر کیانی یکی تخت ساخت که چون خواستی دیو برداشتی جهان انجمن شد بر تخت او به جمشید بر گوهر افشاندند (شاهنامه ج ۱ ص ۴۱-۴۲)
 - ۲- وزان پس جهاندیدگان سوی شاه همه زر و گوهر بر آمیختند (شاهنامه ج ۱ ص ۸۱)
- ندید از هنر بر خرد بسته چیز چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت... ز هامون بگردون بر افراشتی... شگفتی فرومانده از بخت او مر آن روز را روز نو خواندند (شاهنامه ج ۱ ص ۴۱-۴۲)
- ز هر گوشه ای بر گرفتند راه بتاج سپهبد فرو ریختند (شاهنامه ج ۱ ص ۸۱)

بمی و زعفران نثار ایشان میکنند^۱ و سوم در نشستن تور است بر تخت شاهی توران زمین با عنوان تورانشاه^۲ و چهارم بهنگامیست که فریدون سپهسالاری لشکر و ولایت عهد به نبیره خود منوچهر میسپارد و درباره او رسم نثار همراه با آفرین و ثنا اجرا میگردد^۳ و در پادشاهی منوچهر چند جای دیگر نیز رسم نثار دیده میشود. یکی در ورود سام بزابل بهمراهی زال پسر خود با عهد ولوای منوچهر و استقبال مردم آنجا از آندو^۴ و دیگر در عروسی زال با رودابه دختر پادشاه کابل^۵ و سوم در تولد

- ۱- شدند این سه پر مایه اندر یمن همه گوهر و زعفران ریختند همه یال اسبان پر از مشک و می نشستگهی ساخت شاه یمن در گنجهای کهن کرد بساز
 - ۲- بیامد بتخت کیی بر نشست بزرگان بر او گوهر افشاندند
 - ۳- بفرمود تا پیش او آمدند بشاهی بر او آفرین خواندند
 - ۴- سوی زابلستان نهادند روی چو آمد به نزدیکی نیمروز بیاراسته سیستان چون بهشت بسی مشک و دینار بر ریختند
 - ۵- بفرمود تا رفت مهرباب پیش بیک تختشان شاد بنشانندند
- برون آمدند از یمن مرد وزن همی مشک با می برآمیختند پراکنده دینار در زیر پی همه نامداران شدند انجمن گشاد آنچه یکچند گه بود راز (شاهنامه ج ۱ ص ۱۸۹)
- کمر بر میان بست و بگشاد دست همی پاک تورانشهش خواندند (شاهنامه ج ۱ ص ۹۱)
- همه با دلی کینه چو آمدند زبرجد بتاجش برافشاندند (شاهنامه ج ۱ ص ۱۱۰)
- نظاره برو بر همه شهر و کوی خبر شد ز سالار گیتی فروز گلش مشک سارا بدو زرزخشت بسی زعفران و درم بیختند (شاهنامه ج ۱ ص ۱۵۱)
- ببستند عقدی بر آئین و کیش عقیق و زبرجد برافشاندند (شاهنامه ج ۱ ص ۲۲۲)

رستم بهنگام بهوش آمدن مادر وی روادبه^۱ و چهارم در بردن رستم پیش نیای او. سام همینکه نوزاد را می بیند جشنی بزرگ بیای میدارد و بحاضران و یاران خود درم و گوهر می بخشد.^۲

در پادشاهی زوطهاسب نوۀ نوذر، پس از آفرین موبد موبدان و ثنای بزرگان نثاری شاهانه بجای آورده میشود.^۳

و چون کیقباد بر اورنگ شاهی نشست، نامدارانی چون زال و قارن و گشواد و خراد برزین، گوهر و دینار بر تاج و تارک وی افشاندند^۴ در پادشاهی کیکاوس، تنها در داستان سیاوخش، شش جای از رسم نثار یاد شده است. یکی بهنگام حرکت سیاوش از زابل بهمراهی رستم بقصد دیدار پدر خود کاوس^۵، دوم بوقت رسیدن وی به نزد پدر^۶، سوم درعاشق

- | | |
|--|---|
| ۱- چو از خواب بیدار شد سروبن
بر او زر و گوهر بر افشاندند | بسیندخت بگشاد لب برسختن
ابر کردگار آفرین خواندند
(شاهنامه ص ۲۳۸) |
| ۲- هیون تکاور برانگیختند
پس آن صورت رستم گردوار
بشادی بر آمد ز درگاه کوس
می آوردورامشگران را بخواند | بفرمان بر آن بر درم ریختند
ببردند نزدیک سام سوار
بیاراست میدان چو چشم خروس
بخوانند گسان بر درم بر فشاند
(شاهنامه ص ۲۴۰-۲۳۹) |
| ۳- بشاهی بر او آفرین خواندند | نثار شهی بروی افشاندند
(شاهنامه ص ۲۴۹) |
| ۴- همه نامداران شدند انجمن
چو گشواد و خراد برزین گو
(شاهنامه به اهتمام دبیرسیاقی، ج ۱، ص ۲۶۵) | چو دستان و چون قارن رزم زن
فشاندند گوهر بر آن تاج نو
که آمد بیدار شام نیاز
فرستادگان را بهر سو بتاخت
چو خشنودی نامور خواستند
ز شادی بسر بر همی ریختند
(شاهنامه ص ۴۶۷ - ۴۶۸) |
| ۵- چنین گفت با رستم سرفراز
گو شیر دل کار او را بساخت
جهانی بآئین بیاراستند
همه زر و عنبر بیامیختند | |
| ۶- چو آمد بر کلخ کاوس شاه | خروش آمد و برگشادند راه ← |

شدن سودابه بر سیاوش و خواستن او از کوس که سیاوش را به شبستان پیش خواهرانش بفرستد^۱، چهارم در آمدن سیاوش بنزد سودابه و سپارش کوس به هیربد (حاجب) که سودابه را بگویی که در بزرگداشت سیاوش چیزی فرونگذارد و رسم نثار آنچنانکه لازم است درباب وی بجای آورد^۲ و پنجم بهنگامیست که سیاوش به شبستان میرود و خواهران وی به استقبال او میشتابند و او از دیدار سودابه در خود احساس نگرانی میکند و حادثه نامطلوبی را انتظار میبرد^۳.

ثعالبی نیز در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم که گفته شده یکی از مآخذ فردوسی در نظم شاهنامه است (وبهتر است بگوئیم فردوسی

- | | |
|---|---|
| <p>نظاره برو دست کرده بکش
میان همه سرو آزاده بود
سراسر برو آفرین خواندند
(شاهنامه ص ۴۶۸)</p> <p>بر خواهران هر زمان نوبنو
پرازخون دل است و پراز آب چهر
درخت پرستش بسیار آوریم
(ج ۲، ص ۴۷۱)</p> <p>که چون بر کشد هور تیغ از نهفت
نکر تا چه فرماید آنرا بکوش
نثار آورد گوهر و مشک و بوی
ز بسر جده فشانند با زعفران
(ج ۲، ص ۴۷۳)</p> <p>سیاوش همی بود ترسان ز بد
بیدار او بزم ساز آمدند
پراز مشک و دینار باز زعفران
چو با زر و گوهر بر آمیختند
پراز زر در خوشاب روی زمین
(ج ۲، ص ۴۷۳)</p> | <p>← پرستار با مجمر و بوی خوش
بهر گنج بر سیصد استاده بود
بسی زر و گوهر بر افشانند</p> <p>۱- بگویش که اندر شبستان برو
همه روی پوشیدگان را بمهر
نمازش بریم و نثار آوریم</p> <p>۲- سپهدار ایران بفرزانه گفت
تو پیش سیاوش همی رو بهوش
بسودابه فرمای تا پیش اوی
پرستندگان نیز با خواهران</p> <p>۳- چو برداشت پرده ز در هیربد
شبستان همه پیشباز آمدند
همه خانه بد از کران تا کران
درم زیر پایش همی ریختند
زمین بود در زیر دیبای چین</p> |
|---|---|

و ثعالبی در نظم و تدوین آثار خود بیک مآخذ یا مآخذ مشابهی چشم داشته‌اند) در ملاقات سودابه و سیاوش گوید: سودابه باستقبال او شتافت و بسی دینار و گوهر و یاقوت و مشک و عنبر بروی نثار کرد^۱. ششم در دیدار سیاوش از افراسیاب است^۲ که باز بنقل ثعالبی افراسیاب به استقبال او میرود و ده هزار دینار بدو نثار میکند^۳.

در داستان کیخسرو، کوس از خواندن نامه‌گیو در خصوص یافتن کیخسرو و آوردن او بشهر اصفهان، بسیار خشنود میشود و بشکرانه آن پیش آمد بر آن نامه گوهر میفشانند و جشن و سروری بزرگ برپای میدارد^۴ و چون این خبر به نیمروز برستم میرسد، او نیز شادی بسیار میکند و بسی زروسیم بدرویشان می‌بخشد و نثاری گران برای کیخسرو،

۱- عبارت ثعالبی چنین است: فاستقبله سودابه ونثرن علیه الدنانیر والدرر والیواقیت والمسک والعنبر (غرر اخبار، ص ۱۷۲).

۲- چو شد نزد افراسیاب آگهی که آید سیاوخش بافرهی پیاده بکوی آمد افراسیاب از ایوان میان بسته و پرشتاب سیاوش چو او را پیاده بدید فرود آمد از اسب پیشش دوید گرفتند هر یکدگر را ببر همی بوسه دادند برچشم و سر ز لشکر همی هرکسی بانثار ز دینار وز گوهر شاهوار بدینگونه بر هدیه‌ها ساختند به پیشش نهادند و بنواختند (ج ۲، ص ۵۲۹)

۳- عبارت ثعالبی چنین است: فاستقبله ونثرله عشرة آلاف دینار (غرر اخبار، ص ۲۰۳).

۴- سپهید فرستاده را پیش خواند بر آن نامه‌گیو گوهر فشانند جهانی بشادی بیاراستند بهرجای رامشگران خواستند (ج ۲، ص ۶۵۷)

بمراهی گنجور خود «نوگشسب» باصفهان میفرستد^۱. در آمدن کیخسرو بنزد کاوس، نیای خود، نیز شهر را آذین بستند و جشنی بزرگ برپای داشتند و رسم نثار درباب وی چنانکه بایست بجای آوردند^۲ و نیز در بازگشت او از بهمن دژ و ساختن آتشکده آذرگشسب و پذیرا شدن مهتران و بزرگان بنزد او ازین رسم یاد شده است^۳ و چون دوباره بیارسی بنزد کاوس آمد، نیای او با شادی بسیار وی را پذیرا شد^۴ و پس از آن در اصطخر

- ۱- وزین آگهی شد سوی نیمروز
که آمد خرامان بایران زمین
بخشید رستم بدرویش زر
وزان پس گسی کرد با نوگشسب
هزار و دوصد نامور مهتران
پرستنده سیصد غلامان دوشصت
 - ۲- چو کیخسرو آمد بر شهریار
بآذین جهانی شد آراسته
نشسته بهر جای رامشگران
همه یال اسبان پراز مشکومی
 - ۳- بفرمود خسرو در آن جایگاه
درازا و پهنای آن ده کمند
نشستند گرد اندرین موبدان
در آن شارسان کرد چندی درنگ
چو یکسال بگذشت شکر براند
چو آگاهی آمد بایران ز شاه
همه مهتران یک بیک با نثار
 - ۴- چو زو آگهی یافت کاوس کسی
پذیره شدش با رخی ارغوان
دلی شاد از اسبان فرود آمدند
- بفیروزی گیسو گیتی فروز
بپیروزی خسرو بسا کدین
که ناید گزندی بدان شیرین
ابا خواسته همچو آذرگشسب
ابا تخت و با تاجهای گران
همان هر یکی جام زرین بدست
(ج ۲، ص ۶۵۷)
- جهان گشت بر بوی و روی نگار
در و بام و دیوار پرخواسته
گلاب ومی و مشک با زعفران
شکر با درم ریخته زیر پی
(ج ۲، ص ۶۵۹)
- یکی گنبدی تا بابر سپاه
بگرد اندرش طاقهای بلند
ستاره شناسان و هم بخردان
که آتشکده گشت با بوی و رنگ
بده بر نهاد و سپه بر نشانند
از آن ایزدی فرو آن دستگاه
برفتند شادان بر شهریار
(ج ۲، ص ۶۷۱ - ۶۷۲)
- که آمد زره پور فرخنده پی
ز شادی دل پیر گشته جوان
همه با نثار و درود آمدند
(ج ۲، ص ۶۷۲ - ۶۷۳)

کیخسرو را بجای خود بر تخت نشاند و تاج کیان را از گنجور خود خواست و ببوسید و بر سر او گذاشت و بسی زبرد و گوهر بروی نثار کرد و بزرگان فارس نیز بروی آفرین خواندند و زر و گوهر برو افشاندند^۱.
 آخرین رسم نثار در داستان کیخسرو، هنگامیست که او افراسیاب و برادر وی گوسویوز را پس از مدت‌ها تلاش، در کنار دریاچه چیچست (رضائیه) مییابد و هر دو را بهلاکت میرساند. بنقل ثعالبی کیخسرو پس از آن پیروزی، صدقات بسیار میدهد و بانجام امور خیر می‌پردازد و سرداران سپاه خود را نیز خلعت و هدایای فراوان میدهد^۲ و بنقل شاهنامه فردوسی، چون خداوند آرزوی کیخسرو را که دست یافتن بر افراسیاب و گرسویوز بود بر آورد و این در کنار دریاچه چیچست و نزدیک آتشکده آذرگشسب روی داده بود، بشکرانه آن پیروزی با تشکده رفت و زر بر آتش افشاند و «زرسب» گنجور خود را گفت تا گنج بزرگی با تشکده بخشید و موبدان را خلعت داد و بدریشان درم و دینار فراوان نثار کرد، و یک شبانه روز

- ۱- وزان پس نیا دست اورا بدست
 نشاندش دل افزوز بر جای خویش
 ببوسید و بر سرش بنهاد تاج
 ز گنجش زبرد نثار آورید
 بسی آفرین بر سیاوش بخواند
 ز پهلو بر رفتند پر مایگان
 بشاهی بر او آفرین خواندند
 گرفت و بردش بجای نشست
 ز گنجور تاج کیان خواست پیش
 بکرسی شد از مایه‌ور تخت عاج
 بسی گوهر شاهوار آورید
 که خسرو بچهره‌جز اورا نماند
 سپهبد سران و گران مایگان
 همه زر و گوهر بر افشاندند
 (ج ۲، ص ۶۷۳)

۲- شاهنامه ثعالبی ترجمه محمود هدایت که ترجمه همان غرر اخبار است
 ص ۱۰۶ با توجه بر ترجمه فرانسه آن بوسیله زنتبرگ مستشرق فرانسوی در پاورقی
 غرر اخبار ص ۲۳۴.

در آتشکده با تفاق یاران خود بعبادت پرداخت^۱.

در پادشاهی همای چهر آزاد، بهنگام شناختن همای پسر خود داراب و نشانیدن او بر تخت برسم نثار نیز برمیخوریم^۲ و در نشستن داراب بر تخت، مردم کشورهای هند و روم و دیگر کشورها هدایا و نثارات فراوان بنزد وی میفرستند^۳ و در غلبه داراب بر رومیان نیز فرستاده فیلقوس، قیصر روم با تحف و نثاری گران، بنشانه تسلیم بخدمت او میآید^۴.

قسمتهای تاریخی شاهنامه نیز ازین رسم خالی نیست، در عروسی اسکندر باروشنک (روخسنه) دختر دارای سوم، اسکندر بر حسب وصیت دارا، بوسیله مادر خود ناهید، دختر فیلقوس، روشنک را که در اصفهان

- | | |
|--|--|
| ۱- ز یزدان چو شاه آرزوها بیافت
بسی زر بر آتش برافشانند
بودند یگروز و یک شب پهای
چو گنجور خسرو بیامد «ز رسب»
بر آن موبدان خلعت افکند نیز
بشهر اندرون هر که درویش بود
بر آن نیز گنجی پراکنده کرد | ز دریای سوی خان آذر شتافت
بزمزم بسی آفرین خواندند
به پیش جهان داور رهنمای
ببخشید گنجی بس آذر گشسب
درم داد و دینار و بسیار چیز
و گر خوردش از کوشش خویش بود
جهانی بداد و دعش زنده کرد
(ج ۳، ص ۱۲۲۵) |
| ۲- یکی جام پر سرخ یا قوت کرد
چو آمد به نزدیک ایوان فراز
برافشانند آن گوهر شاهوار | دگر جام پر کرد از زر زرد
همای آمد از دور بردش نماز
فروریخت از دیده خون بر کنار
(ج ۳، ص ۱۵۵۷) |
| ۳- وزان پس ز هندوستان وز روم
بر رفتند با هدیها و نثار | زهر مرز با ارز و آباد بوم
بجستند خشنودی شهریار
(ج ۳، ص ۱۵۵۷) |
| ۴- فرستاده ای آمد از فیلقوس
ابا بدره و برده و با نثار | خردمند و بیدار وبانعم وبوس
دو صندوق پر گوهر شاهوار
(ج ۳، ص ۱۵۶۰) |

بسر می برد از دل آرای، مادر او خواستگاری کرد. تفصیل این خواستگاری و ترتیب جشن و جهیز و نثار مربوط به عروسی در شاهنامه آمده است.^۱ ناگفته نماند که ایرانیان، اسکندر را پسر داراب و برادر ناتنی دارای سوم که مغلوب اسکندر شد میدانستند و بنا بنقل شاهنامه داراب پس از غلبه بر فیلقوس قیصر روم، دختر او ناهید را که بسیار زیبا بود بزنی گرفت و اسکندر نمره^۲ این پیوند بود. بنا بر همین اعتقاد در شاهنامه چندان از اسکندر بیدی یاد نشده و مانند يك بیگانه اشغالگر در باب وی سخن نرفته است. و نظامی نیز با آنکه در نسبت او تردید میکند و او را پسر فیلقوس میدانند نه نوه^۳ دختری او^۴ دو اثر منظوم خویش، خرد نامه و شرفنامه را بر مبنای تعظیم و تفضیم اسکندر و رساندن وی تا حد يك پیامبر بنظم کشیده است. اما تاریخ ایران هرگز لطمه اسکندر را از یاد نمی برد و تجاوز و ستم او را که ناشی از حس جهانجویی و کینه تیزی بوده فراموش نخواهد کرد و لقب «گجستک» یا ملعون بانام نامی او همراه می باشد.

در شرفنامه نظامی، دارا بهنگام مرگ، سه چیز از اسکندر می خواهد: یکی خودداری از کشتن بیگناهان و داوری صحیح درین مورد. دوم دور بودن از کینه تیزی و رعایت انصاف درباره شاهزادگان ایران و

۱- ج ۴، ۱۵۹۴ - ۱۵۹۵ باهتمام دبیرسیاقی.

۲- دگرگونه دهقان آذر پرست
 ز تاریخها چون گرفتم قیاس
 در آن هر دو گفتار چستی نبود
 که از فیلقوس آمد آن شهریار
 دگر گفتها چون عیاری نداشت
 سخنگو بر آن اختیاری نداشت
 (شرفنامه مصحح وحید، ص ۸۲)

خاندان او . سوم گرفتن روشنک، دختر او بزنی . اسکندر هر سه وصیت را قبول میکند و انجام آنها را تعهد میسپارد^۱ . در مورد پیوند باروشنک نظامی پس از بیان چگونگی خواستگاری و تهیه مقدمات عروسی ، به شیوه مخصوص بخود، از گلاب سپاهان و مشک طراز سخن بمیان میآورد و میگوید ، آسمان و شفق سرخ نام دسته‌ها و گنبد هائی از گل و خورشید و ماه طبق‌های شکر در جشن عروسی شاه برسم نثار فراهم کرده بودند^۲ و نیز بنقل او در شرفنامه اسکندر پس از عروسی باروشنک، در اصطخر فارس ، پایتخت دارا ، برسم کیان تاج بر سر نهاد ، و رسم نثار نیز درباره او بجای آورده شد^۳ .

در سلطنت اردشیر بابکان ، فردوسی از گوی زدن شاهپور اول یاد میکند و چون این کار مایه تحسین اردشیر واقع شد ، بفرمان او گوهر و دینار و یاقوت و زر همراه با مشک و عنبر بروی نثار میکنند^۴ و در

- ۱- شرفنامه ص ۲۱۹ و غرر اخبار تعالی ص ۴۱۰ - ۴۱۱ .
 - ۲- گلاب سپاهان و مشک طراز سرشیشه و نافه کردند باز شفق سرخ گل بسته بر سر شاه سپهر از شکر کوشکی ساخت سکندر سخا را سر آغاز کرد ز بس گنج دادی بایران سپاه
 - ۳- باصطخر شد تاج بر سر نهاد شد آراسته ملک ایران بدو بزرگان بدو تهنیت ساختند نثاری که باشد سزاوار تخت
 - ۴- گهرخواست از گنج و دینارخواست برو زر و گوهر همی ریختند
- سرشیشه و نافه کردند باز طبق پرشکر کرده خورشید و ماه ز گل گنبدی دیگر افراخته در گنج اسکندری باز کرد ز دامن گهر موج زد بر کلاه (شرفنامه ص ۲۵۵ - ۲۵۶)
- بجای کیومرث و کیقباد قوی گشت پشت سواران بدو بدان سر بزرگی بر افراختند فشانند بر شاه پیروز بخت (شرفنامه ص ۲۵۸)
- گرانمایه یاقوت بسیار خواست زبر مشک و عنبر همی بختند (شاهنامه ج ۴ ، ص ۱۷۲۷)

چوگان زدن اورمزد پسر شاپور نیز، اردشیر به سبب اعجاب از کاروی دستور داد سرایای نوه خود را در زر و گوهر بیوشانند و همه آنها را بدروشان دهند و بزرگان و خردمندان را خلعت داد و مال و خواسته فراوان بخشید.^۱ در تاجگذاری شاپور اول بزرگان کشور پس از خواندن دعا و آفرین، زبرجد بر تاجش افشانند^۲ و زبرجد بر تاج افشاندن همه جا در شاهنامه نوعی بیان رسم نثار در تاجگذاری هاست.

همچنین نشستن بهرام چهارم بر تخت پادشاهی با عنوان کرمانشاه با رسم نثار همراه است^۳ در تاجگذاری نرسی مهتران و بزرگان در حالیکه بمرگ پدر او، بهرام بهرامیان، سوگوار بودند، با نثاری گران به پیشگاه وی آمدند^۴. در پادشاهی شاپور دوم ملقب بذوالاکتاف، بدستور موبد موبدان تاج شاهی را بر بالای سر مادر او بیاویختند و طبق معمول رسم نثار بجای

- ۱- بسر خود کودک بیاراستند
همی ریخت تا سرش شد ناپدید
پس آن زر و گوهر بدروش داد
(ج ۴، ص ۱۷۳۷)
- ۲- مهان و کهان پاک برخاستند
بشاپور بر آفرین خواندند
(ج ۴، ص ۱۷۵۴)
- ۳- چو بنشست بهرام بهرامیان
بتاجش زبرجد برافشانند
(ج ۴، ص ۱۷۶۵)
- ۴- چونرسی نشست از بر تخت عاج
همه مهتران با نثار آمدند
(ج ۴، ص ۱۷۶۶)

آوردند^۱.

در پادشاهی بهرام گور نیز چند جای از رسم نثار یاد شده است. یکی در کشتن دوشیر و ربودن تاج موروث از میان آنها و نشستن بر تخت و تسلیم خسرو رقیب سلطنت وی و تهنیت و آفرین بدو^۲ و مجدداً در نشستن وی بر تخت و بار دادن و خواندن خطبه شاهی و آفرین و تهنیت بزرگان^۳. سوم در جنگ او با گرگ خونخوار در هندوستان و رفتن او پیش شنگل پادشاه هند بطور ناشناس^۴ و چهارم بدانوقت که بهمراهی سپینود

- | | |
|--|--|
| <p>نشاندش برافراز تخت کیان
بر آن تاج زر و درم ریختند
(ج ۴، ص ۱۷۶۹)</p> <p>چو دیدند شیران پرخاشجوی
بیامد بر شهریار بلند
ز چشمش همه روشنائی ببرد
فروریخت خون از سرش بر برش
بسر بر نهاد آن دلفروز تاج
چنین گفت کای شاه گردن فراز
یلان جهان پیش تو بنده باد
بر آن تاج بر آفرین خواندند
(ج ۴، ص ۱۸۳۸ - ۱۸۳۹)</p> <p>بشاهی برو آفرین خواند هور
از آن یافتم کافریدست بخت
که بستیم ما بندگی را میان
همیشه دل و تخت او زنده باد
همه پیش گوهر بر افشاندند
(ج ۴، ص ۱۸۳۹ - ۱۸۴۰)</p> <p>تن گرگ زان بیشه بیرون برند
بزرگان هند و دلیران چین
ببهرام گفتند کای نامدار
بکر دار تو راه دیدار نیست
(ج ۴، ص ۱۹۳۹)</p> | <p>۱- بیاورد موید ورا شادمان
بسر برش تاجی بیاویختند</p> <p>۲- همی رفت باگرزه گاو روی
یکی زود زنجیر بگسست و بند
بزد برسرش گرز بهرام گرد
بر دیگر آمد بزد برسرش
جهاندار بنشست بر تخت عاج
بشد خسرو وبرد پیشش نماز
نشست تو بر گاه فرخنده باد
بزرگان برو گوهر افشاندند</p> <p>۳- چو بنشست بر تخت بهرام گور
از آن پس چنین گفت کاین تاج و تخت
زبان بر گشادند ایرانیان
که این تاج بر شاه فرخنده باد
و زان پس کجا آفرین خواندند</p> <p>۴- بفرمود تا گاو گردون برند
همی کرد هر کس برو آفرین
برفتند هر مهتری با نثار
کسی را سزای تو کردار نیست</p> |
|--|--|

دختر پادشاه هند بایران باز میگردد. ایرانیان شهرهای سر راه بهرام را آذین بستند و درم و دینار بسیار با مشک و زعفران نثار وی کردند^۱ و او پس از دیدار موبد موبدان و کسان و نزدیکان و کمی آسودن با اتفاق سپینود با تشکده آذرگشسب در بهمن دژ رفت. موبد آنجا بابازو برسم بخدمت وی آمد و بهرام او را گفت که آئین و راه زردشت را به سپینود بیاموزد و بدان سبب بدرویشان زر و گوهر بسیار بخشید و زندانیان را آزاد کرد^۲.

در تاجگذاری بلاش پسر پیروز ساسانی، موبد موبدان و دلیران و بخردان، پس از آفرین و دعا و گفتن سخنان سودمند بوی، او را بر تخت می‌نشاندند^۳ و در تاجگذاری قباد نیز خواندن آفرین بوسیله مهتران و رسم نثار دیده میشود^۴.

- ۱- چو آگاهی آمد بایران که شاه ببستند آذین براه و بشهر درم ریختند از کران تا کران
 - ۲- بیاسود چون گشت گیتی سیاه نشست آن زمان شاه و لشکر براسب پرستنده آذر زردهشت سپینود را پیش او برد شاه بسی زر و گوهر بدرویش داد در تنگ زندانها باز کرد
 - ۳- سپاه آمد و موبد موبدان فراوان بگفتند با او ز پند بر آن تخت شاهیش بنشانند
 - ۴- همه مهتران آفرین خواندند
- بیاید ز قنوج خود با سپاه
همی هر کس از کام برداشت بهر
همان مشک و دینار و هم زعفران
(ج ۴، ص ۱۹۵۱)
- بکر دار سیمین سپر گشت ماه
بیامد سوی خان آذرگشسب
همی رفت بابازو برسم بمشت
بیاموختش دین و آئین و راه
نیاز آنکه بنهفت ازو پیش داد
بهر کس درم دادن آغاز کرد
(ج ۴، ص ۱۹۵۳)
- دلیران و هم نامور بخردان
سخنها که بودی ورا سودمند
بسی زر و گوهر برافشاندند
(ج ۴، ص ۱۹۷۴)
- زبرجد بتاجش برافشاندند
(ج ۴، ص ۱۹۸۴)

و همچنین آمدن رسولان از دیگر کشورها بدربار ایران، در شاهنامه همراه با رسم نثار است و در ادوار اسلامی از آن جمله در زمان غزنویان این رسم معمول بوده است. فرخی در رثاء سلطان محمود گوید:

خیز شاها که رسولان شهان آمده‌اند

هدیه‌ها دارند آورده فراوان و نثار^۱

در زمان مسعود غزنوی، بهنگامیکه از ری بغزنین برای گرفتن تاج و تخت پدر از برادر خود محمد میرفت، در بیستم شعبان ۴۲۱ فرستاده خلیفه بومحمد هاشمی که از خویشان خلیفه بود، با منشور و فرمان خلیفه وارد نیشابور شد و تا رسیدن وی به نزد مسعود، بنقل تاریخی بیهقی:

«مرتبہ داران او را ببازار بیاوردند و میرانند، و مردمان درم و دینار و شکر و هر چیز می‌انداختند و آواز دهل و بوق و نعره خلق بر آمده رسول و اعیان را از میان دو صف لشکر میگذرانیدند و از دو جهت نثار میکردند تا آنگاه که به تخت رسید و اولیا و حشم نثارها پیش تخت نهادند، سخت بسیار»^۲.

در شاهنامه، رسولان قیصر روم که در بین آنان فیلسوفان رومی نیز دیده میشدند، در حدود چهل تن، هر يك با سی هزار درم به نزد نو شیران آمدند^۳. دربار خسرو پرویز هم نمی‌باید طبعاً از اینگونه رسوم تهی باشد چه او بشکوه پادشاهی و رسوم دیرین آن سخت دلبستگی داشت و باندوختن زر و گوهر و اشیاء قیمتی عجیب در گنجینه‌های خود اهتمام

۱- دیوان فرخی ص ۹۱.

۲- تاریخ بیهقی بتصحیح سعید نفسی، ص ۴۶ - ۴۷.

۳- وزن فیلسوفان رومی چهل زبان پر ز گفتار و پر باد دل
ز دینار با هر یکی سی هزار نثار آوریده بر شهریار
(ج ۵، ص ۲۲۰۵)

بسیار مینمود. تاجگذاری او باشکوه بیمانندی همراه با رسوم مربوط بخود و از آنجمله با رسم نثار انجام شده است^۱. گردیه، خواهر بهرام چوبین نیز، پس از شکست و مرگ بهرام، به همراه جمعی از یاران خود بقصد تسلیم و تهنیت با نثاری گران بدربار او آمد^۲.

در تاجگذاری پوراندهخت، دختر خسرو پرویز نیز برسم نثار برمیخوریم و او پس از همای چهر آزاد و مادر شاهپور ذوالاکتاف سومین زنی است که در شاهنامه بر تخت مینشیند و وارث وضع بسیار آشفته‌ای در حکومت خود میشود. بدین سبب و نیز بنا بر اعتقاد فردوسی در باب زنان و دخالت آنان در حکومت و سیاست، با آنکه وی را زنی مجرب و دفتر یا تاریخ خسروان خوانده قلمداد میکند، سلطنت او را باعث نابسامانی کارها می‌شمارد^۳.

آخرین رسم نثار، در شاهنامه، با کیفیت درباری و تشریفاتی در پادشاهی آخرین شاهزن ایرانی دوره ساسانی یعنی آزرمدخت آمده است. فردوسی از او هم به نیکی یاد میکند، و برخلاف نظریه پیشین خود: «چوزن شاه شد کارها گشت خام» دوران حکومت بسیار کوتاه آزرمدخت را همراه با

- | | |
|--|---|
| ۱- چوخسرو نشست از برتخت زر
گرانمایگان را همه خواندند | برفتند هر کس که بودش گهر
بر آن تاج نو گوهر افشاندند
(ج ۵، ص ۲۳۱۳) |
| ۲- زره چون بدرگاه شد بار یافت
بیاورد از آن یس نثاری گران | دل تاجور پر ز تیمار یافت
هم آنکس که بودند با اوسران
(ج ۵، ص ۲۴۶۰) |
| ۳- یکی دختر می بود پوران بنام
که از تخم ساسان همومانده بود
بر آن تخت شاهیش بنشانند | چو زن شاه شد کارها گشت خام
بسی دفتر خسروان خوانده بود
بزرگان بر او گوهر افشاندند
(ج ۵، ص ۲۵۵۱) |

سلطه و اقتدار او و رضایت مردم وصف کرده است. و چون بر تخت شاهی مینشینند مانند اسلاف خود اصول سیاست و خطمشی کشورداری خویش را در خطبه‌ای بیان میکنند. پس از آن رسم نثار و خواندن آفرین بوسیله بزرگان مملکت و مردم دیگر کشورها درباره وی اجرا میگردد.^۱

در میان داستانهای منظوم ایرانی دیگر، ویس و رامین فخرالدین اسعدگر گانی چند جای از رسم نثار، تقریباً بسبک شاهنامه فردوسی سخن بمیان آمده است. یکی در آوردن موبد ویس را بمر و شاه جان است^۲ و دیگر بهنگام رفتن رامین بگوراب و عاشق شدن اوست بر «گل»^۳ و سدیکر بهنگام نشستن رامین است بر تخت پادشاهی^۴. در دیدار ویس از رامین و عشق آندو نسبت بهم، به کلمه «داشن» از اصل پهلوی «دهیشن»

- | | |
|--|--|
| ۱- یکی دختری دیگر آرم نام
بیامد بتخت کبی بر نشست
نخستین چنین گفت کای بخردان
کسی کو ز پیمان من بگذرد
بخواری تنش را بر آرم بدار
بزرگان بر او آفرین خواندند
همه شهر ایران ازو شادمان
ز ترک و ز روم و ز هند و ز چین | بتاج بزرگی شده شاد کام
گرفت اوهمی این جهان را بدست
جهان دید، و کار دیده ردان
به پیچد ز آئین و راه خرد
ز دهقان و تازی و رومی سوار
بر آن تخت گوهر بر افشاندند
نماند اندر ایران یکی بدگمان
مر او را بدی هدیه و آفرین
(ج ۵، ص ۶۵۵۳-۲۵۵۴) |
| ۲- ز لشکر مهتران و نامداران
یکایک با نثاری آمده پیش
(ویس و رامین باهتمام دکتر محجوب، ص ۶۸) | برو بارنده سیم و زر چو باران
چو کوهی توده گوهر زده پیش
(ویس و رامین، ص ۲۴۲) |
| ۳- چو رامین شد در ایوان رفیدا
اگر صد جام در پایش فشاندند | گرفته دست ماه سرو بالا
بگاہ زر نگارش بر فشاندند
(ویس و رامین، ص ۲۴۲) |
| ۴- بزرگان پیش او رفتند یکسر | بدیهمش بر افشاندند گوهر
(ویس و رامین، ص ۳۷۴) |

بمعنی عطا و بخشش میرسیم که بقرینهٔ « فشانم » و بودن « سر » در بیت بمعنی نثار و افشاندن گوهر نیز میتواند باشد^۱.

در قصیده و غزل و نیز در مثنوی، رسم نثار، بتدریج شکل اصلی و درباری و تشریفاتی خود را از دست میدهد و نمایندهٔ یکنوع معنویت عاشقانه و گاه عارفانه میشود و عناصر مادی و اصیل آن، مانند زروسیم و عقیق و زبرجد، جای خود را به جان و روان و دل و کوکب و اشک میدهند. جان بر افشاندن و جان در پای ریختن و جان نثار کردن در شعر سعدی^۲ و بسی ترکیبات زیبای دیگر، مخلوق تجسم رؤیایی و شاعرانهٔ رسم نثار است.

اما می و گل و مشک و عنبر و عیبر و زعفران و شکر که عناصر فرعی رسم نثارند در شعر همچنان باقی میمانند. گل افشاندن و گل بر افشاندن و گل افشان کردن^۳ و مشک باریدن، مشکبار و مشک ریز و مشک فشان^۴

۱- که من داشن ندارم درخور تو وگر نه جان فشانم بر سر تو

(ویس و رامین، ص ۱۱۳)

۲- گر دست دهد هزار جانم در پای مبارکت فشانم

گر جان نازنینش در پای ریزی ایدل

در کار نازنینان جان نازنین نباشد

دل چه محل دارد و دینار نیز مدعیم گر نکتم جان نثار

کام دلم آن بود که جان بر تو فشانم

آن کام میسر شد و این کار بر آمد

۳- برخیز که باد صبح نوزد در باغچه میکند گل افشان
(سعدی، کلیات باهتمام مظاهر مصفا، ص ۵۴۳)

۴- نکویمت چو زبان آوران رنگ آسای

که ابر مشک فشانی و بحر گوهر زای

(سعدی، کلیات، ص ۷۳۳)

و عنبر فشان و عنبر فشاندن و عنبر افشان و عنبر افشاندن^۱ و شکر باریدن و شکر پراکندن و شکر ریزان و شکر فشان^۲ در معانی حقیقی و مجاز و کنایه‌ای ، یادآور همان رسم دلپذیر نثار است .

جرعه بر خاک ریختن و جرعه بر خاک فشاندن ، پدیده جالب دیگری است از رسم نثار . گویا این عمل روزگاری بوسیله برخی کسان که بخوردن می دستی می برده‌اند تبدیل بستنی فاخر شده یا تقلیدگونه‌ای از شاهان و نشانه بزرگواری و کرم و عظوفت بوده و بعد مضمون مشترک شعرتازی و فارسی‌گردیده است و بی‌هیچ تردید وقتی منوچهری دامغانی میگوید :

جرعه بر خاک همی ریزم از جام شراب

جرعه بر خاک همی ریزند مردان ادیب

ناجوانمردی بسیار بود چون نبود

خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب^۳

نه تنها متوجه اصل مضمون و کیفیت پیدا شدن آن بوده ، بلکه باین بیت که گویا از عبدالله بن معتمر میباشد چشم داشته است :

شربنا و اهرقنا علی الارض جرعة

فللارض من كأس الکرام نصیب^۴

۱- این باد روح پرور از انفاس صبحدم گویی مگر زطره عنبر فشان توست

(سعدی . کلیات ، ص ۳۶۷)

سنبل فشانده بر گل سوری نگه کنید عنبر فشانده گرد سخن زار بنگرید

(سعدی . کلیات ، ص ۳۶۹)

۲- تلخست پیش طایفه جور خوبروی از معتقد شو که شکر می پراکند

(سعدی . کلیات ، ص ۴۴۹)

۳- دیوان منوچهری باهتمام دبیرسیاقی ، ص ۶ .

۴- مؤلف جامع الشواهد درباره این بیت گوید: لم یسلم قائله . (جامع الشواهد

چاپ اصفهان ، ص ۶۲) .

وخاقانی شروانی، درموارد بسیار، از جرعه فشاندن بر خاک چنان یاد میکنند که گویی رسم معمول و سنت تغییر ناپذیر زمان او بوده است و شاید کسی بیش از وی بآرودن این مضمون در شعر اهتمام نورزیده باشد:

- ۱- می نوش کن و جرعه بدین دخمه فشان زانک
دل مرده درین دخمه پیروزه وطایی
 - ۲- از جرعه ریز شاه بین بر خاک عقد عنبرین
گویی بر آن عنبر زمین آلوده دامان صبح را
 - ۳- هست این زمین را نوبنو کاس کریمان آرزو
یکجرعه کن در کام او آخر چه نقصان آیدست
 - ۴- از جرعه زمین چو آسمان کن
چون گوهر آسمان فرو ریخت
 - ۵- جرعه زر آبست بر خاکش بریز
خاک مرد آتشین جوشن کجاست ؟
 - ۶- چون خاک ز جرعه نوشم از غیرت
کو جرعه چرا بر آتش افشاند
 - ۷- دوست جام می کشید و جرعهها بر من فشاند
خاک او بودم سزای جرعه هازان آمدم
 - ۸- خاک جگر تشنه را ز کاس کریمان
از نم جرعه امیدوار نیـــــــــــــــــابی^۱
- و نیز مولانا جلال‌الدین در دفتر اول گوید :

۱- دیوان خاقانی باهتمام عبدالرسولی صفحات : ۴۴۳ ، ۴۶۲ ، ۴۶۳ ،

۴۹۶ ، ۷۱۸ ، ۷۵۹ ، ۸۲۸ ، ۸۸۳ .

يك قدح می نوش کن بر یاد من گر همی خواهی که بدهی داد من
یا بیاد این فتاده خاک بیز چونکه خوردی جرعه‌ای بر خاک ریز
و گنجاندن این مضمون در شعر ، بوسیله حافظ شیرازی بکمال
خود میرسد و او در يك بیت بر افلاک نیز جرعه میافشاند :

۱- بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل دل بشنو

که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد
(حافظ ، چاپ قزوینی و غنی ، غزل ۱۲۰)

۲- اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک

از آن گناه که نفعی رسد بعیر چه باک
(غزل ۲۹۹)

۳- بر خاکیان عشق فکن جرعه لبش

تا خاک لعل گون شود و شکبار هم
(غزل ۳۶۲)

۴- جرعه جام برین تخت روان افشانم

غلغل چنگ درین گنبد مینافکنم
(غزل ۳۴۸)

۵- از جرعه تو خاک زمین درو لعل یافت

بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم
(غزل ۳۷۲)

۶- ساغر لطیف و دلکش و می افکنی بخاک

و اندیشه از بالای خماری نمیکنی ؟ !
(غزل ۴۸۲)

۷- ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک انداز

چند و چند از غم ایام جگر خون باشی
(غزل ۴۵۸)

گل فشاندن و گل ریختن و گل نثار کردن چنانکه قبلاً دیدیم
جلوه زیبای دیگری از رسم نثار است. مخصوصاً بدانگونه که حافظ در
تشبیه جان باگل و ذکر شباهت آندو بهم در نثار جان خود سخن گفته است:
صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل

نثار نکفت گیسوی یار خواهیم کرد
(غزل ۱۳۵)

ولی آنچه درین بحث مطمح نظر ماست همراهی گل و می در
گل افشاندن و می در ساغر انداختن با می خواستن است که مانند همراهی
گل و بلبلی در شعر یادآور موسم بهاران میباشد و مانند شمع و پروانه
و زده و خورشید و نیلوفر و آفتاب از مضامین ویژه شعر پارسی است و
در ادب منظوم دیگر ملل نظایر آنها را به ندرت میتوان یافت. در همراهی
می با افشاندن گل، بهترین سخن نیز از حافظ است:

۱- بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
(غزل ۴۷۴)

۲- می خواه و گل افشان کن از دهر چه میجویی

این گفت سحر گه گل، بلبلی نو چه میگوی
(غزل ۴۹۵)

ستاره نثار کردن یا دختر فشاندن و یا کوکب افشاندن و کواکب
نثار کردن، بجای زبرد یا عقیق یا گوهر افشاندن، در نظم سخن سرایانی
چون فرخی و حافظ نیز اثر رسم نثار و یادآور آن است:
فرخی گوید:

۱- بدان مقام رسیدی که بس عجب نبود

اگر سپهر کند پیش تو ستاره نثار
(دیوان ۱۵۹)

۲- پیش عکس تاج تو شمع هوا گوهر بدست

زیر پای و دست تو دست سپهر اختر فشان

(دیوان ۳۳۸)

حافظ گفته است :

۱- غزل گفتمی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

(غزل ۳)

۲- بر یاد رای انور او آسمان بصبح

جان میکند فدا و کواکب نثار هم

(غزل ۳۶۲)